

حکومت و عدالت

(۳)

اعتراف بحقوق مردم

احتیاجات بشر در آب و نان و جامه و خانه خلاصه نمی شود ، يك اسب و يا يك کبوتر رامی - توان با سیر نگهداشتن و فراهم کردن وسیله آسایش تن ، راضی نگهداشت . ولی برای جلب رضایت انسان ؛ عوامل روانی به همان اندازه می تواند مؤثر باشد که عوامل جسمانی . حکومت ها ممکن است از نظر تأمین حوائج مادی مردم ، یکسان عمل کنند ولی از نظر جلب و تحصیل رضایت عمومی ، یکسان نتیجه نگیرند ، بدان جهت که یکی حوائج روانی اجتماع را برمی آورد و دیگری بر نمی آورد .

یکی از چیزهایی که رضایت عموم بدان بستگی دارد اینست که حکومت با چه دیدهای به توده مردم و به خودش نگاه می کند ؟ با این چشم که آنها برده و مملوک و خود ، مالک و صاحب اختیار است ؟ و یا با این چشم که آنها صاحب حقند و او خود تنها و کیل و امین و نماینده است ؟ در صورت اول هر خدمتی انجام دهد از نوع تیماری است که مالک يك حیوان برای حیوان خویش ، انجام می دهد ، و در صورت دوم از نوع خدمتی است که يك امین صالح انجام میدهد ، اعتراف حکومت به حقوق واقعی مردم و احترام از او از هر نوع عملی که مشعر بر نفی حق حاکمیت آنها باشد ، از شرایط اولیه جلب رضا و اطمینان آنهاست .

در قرون جدید ، چنانکه می دانیم نهضتی بر ضد مذهب در اروپا ؛ بر پاشد و کم و بیش دامنه اش بیرون دنیای مسیحیت راهم گرفت ، گردش این نهضت به طرف مادیگری بود . وقتی که علل و ریشه های این راجستجو میکنیم می بینیم یکی از آنها نارسائی مفاهیم کلیسایی ، از نظر حقوق سیاسی است . ارباب کلیسا و همچنین برخی فیلسوفان اروپائی ، نوعی پیوند تصنی ، میان اعتقاد بخدا از يك طرف ، و سلب حقوق سیاسی و تثبیت حکومت های استبدادی از طرف دیگر

برقرار کردند . طبعاً نوعی ارتباط مثبت میان دموکراسی و حکومت مردم بر مردم و بی -
خدائی فرض شد .

چنین فرض شد که یا باید خدا را بپذیریم و حق حکومت را از طرف او تفویض شده به افراد
معینی که هیچ نوع امتیاز روشنی ندارند تلقی کنیم و یا خدا را نفی کنیم تا بتوانیم خود را ذی
حق بدانیم .

از نظر روانشناسی مذهبی ، یکی از موجبات عقب گرد مذهبی ، اینست که اولیاء مذهب
میان مذهب و یک نیاز طبیعی ؛ تضاد برقرار کنند ؛ مخصوصاً هنگامی که آن نیاز در سطح افکار
عمومی ظاهر شود . درست در مرحله‌ای که استبدادها و اختناقها در اروپا به اوج خود رسیده بود
و مردم تشنه این اندیشه بودند که حق حاکمیت از آن مردم است ؛ کلیسا یا طرفداران کلیسا و
یا با اتکاء به افکار کلیسا ، این فکر عرضه شد که مردم در زمینه حکومت ؛ فقط تکلیف و وظیفه
دارند نه حق ، همین کافی بود که تشنگان آزادی و دموکراسی و حکومت را بر ضد کلیسا ؛ بلکه
بر ضدین و خدا به طور کلی برانگیزد .

این طرز تفکر ریشه بسیار قدیمی دارد هم در غرب و هم در شرق .

ژان ژاک روسو در قرارداد اجتماعی مینویسد :

فیلون (حکیم یونانی اسکندرانی در قرن اول میلادی) نقل میکند که **کالیگولا**
(امپراطور خونخوار رم) می گفته است همان قسمی که چوپان طبیعتاً بر گله‌های خود برتری
دارد . قائدین قوم جنساً بر مرئوسین خویش تفوق دارند و از استدلال خود نتیجه می گرفته
است که آنها نظیر خدایان ، و رعایا نظیر چارپایان می باشند .

در قرون جدید این فکر قدیمی تجدید شد و چون رنگ مذهب و خدا به خود گرفت ،
احساسات را بر ضد مذهب برانگیخت . در همان کتاب می نویسد :

گرسیوس (رجل سیاسی و تاریخ نویس هلندی که در زمان لوئی سیزدهم در پاریس بسر
می برد و در سال (۱۶۲۵ م) کتابی به اسم حق جنک و صلح نوشته است) قبول ندارد که قدرت و رؤسا
فقط برای آسایش مرئوسین ایجاد شده است و برای اثبات نظریه خود وضعیت غلامان را شاهد
می آورد و نشان می دهد که بندگان برای راحتی اربابان هستند نه اربابان برای راحتی
بندگان ...

هوینز نیز همین نظر را دارد ، بگفته این دو دانشمند ، نوع بشر از گله‌هایی چند ،
تشکیل شده که هر یک برای خود رئیس دارند که آنها را برای خورده شدن پرورش می -

دهند ، (۱)

روسو که چنین حقی را حق زور (حق = قوه) می خواند به این استدلال چنین پاسخ می دهد :

می گویند تمام قدرتها از طرف خداوند است و تمام زورمندان را او فرستاده است . ولی این دلیل نمیشود که برای رفع زورمندان اقدام نکنیم ، تمام بیماریها از طرف خداست ولی این مانع نمیشود که از آوردن طبیب خودداری نمائیم . دزدی در گوشه جنگل به من حمله میکند ؛ آیا کافی است فقط در مقابل زور تسلیم شده کیسه ام را بدهم یا باید از این حد تجاوز نمایم و با وجود این که می توانم پول خود را پنهان کنم ، آنرا بدرغبت تقدیم دزد نمایم ، تکلیف من در مقابل قدرت دزد یعنی تفنگ چیست ؟ (۱)

هوینز که در بالا به نظریه او اشاره شد هر چند در منطق استبدادی خویشتن ، خداوند را نقطه اتکاء قرار نمی دهد و اساس نظریه فلسفی وی در حقوق سیاسی اینست که حکمران ، تجسم دهنده شخص مردم است و هر کاری که بکند مثل اینست که خود مردم کرده اند ، ولی دقت در نظریه او نشان می دهد که از اندیشه های کلیسا متأثر است . هوینز مدعی است که آزادی فرد با قدرت نامحدود حکمران منافات ندارد و می گوید :

« نباید پنداشت که وجود این آزادی (آزادی فرد در دفاع از خود) قدرت حکمران را بر جان و مال کسان ازمیان می برد یا از آن می کاهد ، زیرا هیچ کار حکمران با مردم ، نمی تواند ستمگری خوانده شود (۲) زیرا تجسم دهنده شخص مردم است ، کاری که او بکند مثل آن است که خود مردم کرده اند ، حقی نیست که او نداشته باشد و حدی که بر قدرت او هست از آن لحاظ است که بنده خداوند است و باید قوانین طبیعت را محترم شمارد ، ممکن است و اغلب پیش می آید . که حکمران فردی را تباہ کند ، اما نمی توان گفت بدوستم کرده است . مثل وقتی که یفتاح (۳) موجب شد که دخترش قربانی شود . در این موارد کسی که چنین دچارمک میشود آزادی دارد کاری ، که برای آن کار محکوم به مک خواهد شد بکنند یا نکنند ؛ در مورد حکمرانی که مردم را بیگناه به هلاکت می رساند نیز حکم همان است ، زیرا هر چند عمل او خلاف قانون طبیعت و

۱ - همان مدرک صفحه ۴۰ و نیز رجوع شود به کتاب آزادی فرد و قدرت دولت تالیف آقای

دکتر محمود صنایعی ص ۵۴

۲ - به عبارت دیگر هر چه او بکند عین عدالت است .

۳ - یفتاح از قضایا بنی اسرائیل در جنگی نذر کرده بود اگر خداوند او را پیروز گرداند در بازگشت هر کس را که نخست بدو بر خورد به قربانی خداوند بسوزاند ، در بازگشت نخستین کسی که به او بر خورد ، دخترش بود ، یفتاح بود ، دخترش خود را سوزاند .

خلاف انصاف است، چنانکه کشتن «اوریا» توسط «داود» چنین بود. اما به اوریا ستم نشد، بلکه ستم به خداوند شد... (۱)

چنانکه ملاحظه میکنید، در این فلسفه‌ها مسئولیت در مقابل خداوند موجب سلب مسئولیت در مقابل مردم فرض شده است، مکلف و موظف بودن در برابر خداوند کافی دانسته شده است برای اینکه مردم هیچ حقی نداشته باشند عدالت همان باشد که حکمران انجام می دهد و ظلم برای او مفهوم و معنی نداشته باشد. عبارت دیگر حق الله موجب سقوط حق الناس فرض شده است مسلماً آقای «هویز» در عین اینکه بر حسب ظاهر یک فیلسوف آزادفکری است و متکی به اندیشه‌های کلیسایی نیست، اگر نوع اندیشه‌های کلیسایی در مغزش رسوخ نمی داشت چنین نظریه‌ای نمیداد.

آنچه در این فلسفه‌ها دیده نمی شود اینست که اعتقاد و ایمان به خداوند پشتوانه عدالت و حقوق مردم، تلقی شود.

حقیقت اینست که ایمان به خداوند از طرفی زیربنای اندیشه عدالت و حقوق ذاتی مردم است یعنی تنها با اصل قبول وجود خداوند است که می توان وجود حقوق ذاتی و عدالت واقعی را به عنوان دو حقیقت مستقل از فرضیه‌ها و قراردادها پذیرفت و از طرف دیگر، بهترین ضامن اجرای آنهاست. منطق **فهیج البلاغه** در باب حق و عدالت، بر این اساس است، اینک نمونه‌هایی در همین زمینه:

در خطبه ۲۱۴ که قبلاً قسمتی از آنرا نقل کردیم چنین می فرماید: «**اما بعد فقط جعل الله لی علیکم حقا و لایة الامر کم ولکم علی من الحق مثل الذی لی علیکم فالحق اوسع الاشیاء فی التواصف واضیقها فی التناصف، لایجرى لاحد الاجرى علیه ولا یجرى علیه الاجرى له**: خداوند برای من به موجب اینکه ولی امر و حکمران شما هستم حقی بر شما قرارداد داده است و برای شما نیز بر من همان اندازه حق است که از من بر شما همانا حق برای گفتن، وسیعترین میدانها و برای عمل کردن و انصاف دادن، تنگترین میدانها است. حق به سود کسی جریان نمی یابد مگر آنکه به زیان او نیز جاری میگردد و حقی از دیگران برعهده اش ثابت میشود، و بر زیان کسی جاری نمی شود و کسی را متعهد نمیکند مگر اینکه به سود او نیز جاری می گردد و دیگران را درباره او متعهد می کند».

چنانکه ملاحظه می فرمائید، در این بیان همه سخن از خداست و حق و عدالت و تکلیف و وظیفه، اما به این شکل که خداوند به بعضی از افراد مردم فقط حق اعطاء فرموده است و

آنها را تنها در برابر خود مسئول قرار داده است ، و برخی دیگر را از حقوق محروم کرده و آنها را در مقابل خودش و صاحبان حقوق ، بی حد و نهایت مسئول قرار داده است و در نتیجه عدالت و ظلم میان حاکم و محکوم مفهوم ندارد .
و هم در آن خطبه می فرماید :

« و لیس امرؤ و ان عظمت فی الحق منزله و تقدمت فی الدین فضیلمته
بفوق ان یعان علی ما حمله الله من حقه و لا امرؤ و ان صغرته النفوس و اقل حمته
العیون بدون ان یمین علی ذلک او یعان علیه » هیچکس هر چند مقام و منزلتی بزرگ و
سابقه ای در خشان در راه حق و خدمت بدین داشته باشد در مقامی بالاتر از همکاری و کمک به او در اداء
وظایفش نمی باشد و هیچکس هم هر اندازه مردم او را کوچک بشمارند و چشمها او را خرد به بینند
در مقامی پائین تر از همکاری و کمک رساندن و کمک گرفتن نیست .
و نیز در همان خطبه می فرماید :

فلا تکلمونی بما تکلم به الجبارة و لا تتحفظوا منی بما ینحفظ عند اهل
البادرة و لا تخالطونی بالمصانعة و لا تظنوا بی استثقالا فی حق قبیل لی و لا
التماس اعظام لنفسی فانه من استثقل الحق ان یقال له و العدل ان یرض علیه
کان العمل بهما اثقل علیه فلا تکفوا عن مقالة بحق او مشورة بعدل
« در با من آنسان که با جباران و ستمگران سخن می گویند سخن نگوئید و القاب پرطنطنه به کار
نبرید آن ملاحظه کاریها و موافقتهای مصلحتی که در برابر مستبدان اظهار می دارند در برابر من
اظهار مدارید با من به سبک سازشکاری معاشرت نکنید گمان مبرید که اگر بحق سخنی به من
گفته شود بر من سنگین آید و یا از کسی بخواهم مرا تجلیل و تعظیم کند که هر کس شنیدن حق یا عرضه -
شدن عدالت بر او ناخوش و سنگین آید عمل به حق و عدالت بر او سنگین تر است پس از سخن حق یا نظر
عادلان خودداری نکنید .

در شماره بعد نمونه های دیگری ذکر خواهیم کرد

راه تسلط بر نفس

امیر مؤمنان (ع) فرمود :

غالبوا انفسکم علی ترک المعاصی تسهل علیکم مقادتها
الی الطاعات.

بر نفس سرکش با ترک گناه پیروز گردید ، در این صورت به آسانی میتوانید
آنها را به اطاعت بکشانید

(مستدرک ج ۲ ص ۳۱۳)